

خدا جون سلام به روی ماهت...

فرمول نجات پی



ناشر خیلی متفاوت کتاب‌های کودک و نوجوان!

استیسی مک آنلتی
آزاده حسنی

فرمول

نجات

پی

سرشناسه: مک‌آنلتی، استیسی
McAnulty, Stacy
عنوان و نام پدیدآور: فرمول نجات پی / نویسنده: استیسی مک‌آنلتی؛ مترجم: آزاده حسنی
مشخصات نشر: تهران: نشر پرتقال، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری: ۲۷۷ ص: ۲۱/۵×۱۴/۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۶۷۴-۳
وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا
یادداشت: عنوان اصلی: [2018] The Miscalculations of Lightning Girl.
موضوع: داستان‌های نوجوانان انگلیسی -- قرن ۲۰ م.
موضوع: Young adult fiction, English -- 20th century
شناسه‌ی افزوده: حسنی، آزاد، ۱۳۶۱ - ، مترجم
رده‌بندی کنگره: PZ۷
رده‌بندی دیویی: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]
شماره‌ی کتاب‌شناسی ملی: ۵۷۷۰۶۷۷
۷۱۰۵۶۰۱



انتشارات پرتقال

فرمول نجات پی

نویسنده: استیسی مک‌آنلتی

مترجم: آزاده حسنی

ویراستار ادبی: فرشته احمدی

ویراستار فنی: زهرا فرهادی مهر

مشاور هنری نسخه‌ی فارسی: کیانوش غریب‌پور

طراح جلد نسخه‌ی فارسی: امیر علایی

آماده‌سازی و صفحه‌آرایی: آتلیه‌ی پرتقال / سجاد قربانی

مشاور فنی چاپ: حسن مستقیمی

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۴۶۲-۶۷۴-۳

نوبت چاپ: اول - ۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی و چاپ: پرسیکا

صحافی: مهرگان

قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان



۳۰۰۰۶۳۵۶۴



۰۲۱-۶۳۵۶۴



www.porthaal.com



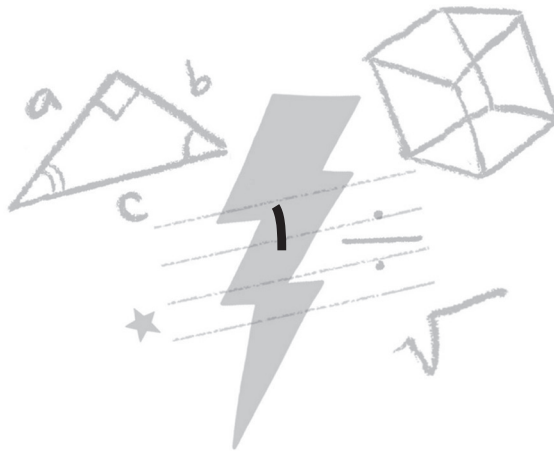
kids@porthaal.com

برای کورا، بالاخره!

ا.م

برای شهره‌ی عزیز که لذت خواندن را به من آموخت.

آ.ج



چهار سال پیش زندگی‌ام در یک لحظه از این‌رو به آن‌رو شد، ولی خودم آن لحظه را به یاد نمی‌آورم. می‌شود بهش گفت اثر جانبی برخورد صاعقه. سوختگی ناشی از آن جرقه‌ی الکتریکی، سوراخی کوچک در حافظه‌ام ایجاد کرد. این اتفاق باعث شد مغزم از نو برنامه‌ریزی شود و تبدیل شوم به لوسیال فنی کالاهان^۱، نابغه‌ی ریاضیدان.

تا الان داستان صاعقه‌زدگی را ۴۲ بار برایم تعریف کرده‌اند، برای همین انگار جزئی از خاطرات خودم شده است. آن را با وضوح تمام می‌بینم؛ در مجتمع آپارتمانی نهر درخشان^۲ بودم. آن موقع‌ها من و نانا^۳ آنجا زندگی می‌کردیم. (در واقع از نهر خبری نبود، فقط فواره‌ای بزرگ و کثیف جلوی مجتمع قرار داشت.) بیرون مجتمع با دختری به اسم سیسیلیا^۴ بازی می‌کردم که طوفان

1. Lucille Fanny Callahan

2. Crystal Creek

3. Nana

4. Cecelia

و رعد و برق شروع شد. ما در کارولینای شمالی^۱ زندگی می‌کنیم که تابستان و بهارش همیشه طوفانی است. پشت انبار ابزارآلات بودیم و آن منظره را تماشا می‌کردیم. به دلیلی که الان یادم نمی‌آید، از حصار توری بالا رفتم. احتمالاً در هشت‌سالگی از آن آدم‌های بی‌کله بوده‌ام؛ الان در دوازده‌سالگی که اصلاً این‌جوری نیستم.

صاعقه به حصار زد و جریان الکتریسیته اول از اتصالات فلزی و بعد از بدن من رد شد. حتی مقداری از این جریان از طرف من به سمت سیسیلیا پرید. من از هوش رفتم. سیسیلیا فقط پرت شد روی زمین. بعد دوان‌دوان رفت تا کمک بیاورد. جو^۲، مسئول تأسیسات، برای به‌هوش آوردنم از دستگاه الکتروشوک استفاده کرد، چون جریان الکتریسیته‌ی صاعقه باعث شده بود قلبم از کار بیفتد. جریان الکتریسیته‌ی الکتروشوک قلبم را دوباره به کار انداخت.

بیمارستان و سوختگی‌های کبود روی دست‌های رنگ‌پریده‌ام را خوب به‌خاطر می‌آورم. یادم می‌آید خودم را به خواب زده بودم و نانا کنار تختم دعا می‌خواند. فقط یک شب توی بیمارستان بستری شدم. دکترها همه‌ی آزمایش‌هایشان را انجام دادند. آخرش گفتند قلبم چرتی کوتاه زده است، حدود دو تا پنج دقیقه. (متنفرم که هیچ‌کس اعداد را دقیق نمی‌گوید.) نظرشان این بود که شانس آورده‌ام و حالم خوب می‌شود. گفتند چند روز دیگر به حالت طبیعی برمی‌گردم، ولی بعضی اوقات دکترها اشتباه می‌کنند. یک هفته بعد، من و نانا داشتیم تلویزیون تماشا می‌کردیم که یک آگهی درباره‌ی معامله‌ی ماشین‌های دست‌دوم پخش شد. مرد توی آگهی نعره می‌کشید، برای همین توجهم را به خودش جلب کرد.

«آهای مردم، ۴۸ ماه، ماهی ۳۵۹ دلار.» صدایش واقعاً بلند بود.

1. North Carolina

2. Joe

«هیچ کس حریف فرانک فونتانا^۱ نمی‌شه. هیچ کس.»
 در جوابش داد زد: «۱۷/۲۳۲»
 نانا پرسید: «چی؟»
 گفتم: «قیمت ماشینه رو می‌گم.»
 «قیمتش رو از توی تلویزیون خوندی؟»
 «خودم فهمیدم. ۳۵۹ ضربدر ۴۸ می‌شه ۱۷/۲۳۲.»
 نانا اخم کرد و سرش را تکان داد. بعد از جایش بلند شد و رفت تا ماشین حساب را پیدا کند.
 پرسید: «اون عددها رو یه بار دیگه می‌گی؟»
 عددها را گفتم و دکمه‌های ماشین حساب را زد: «جوابش می‌شه چی؟»
 «۱۷/۲۳۲»
 «درسته»
 از صدایش معلوم بود جا خورده است. من که غافلگیر نشده بودم، ولی گمان کنم باید می‌شدم. آخر آن موقع تازه کلاس دوم بودم و هنوز داشتیم جمع و تفریق یاد می‌گرفتیم.
 نانا تلویزیون را خاموش کرد.
 پرسید: «۹۹ ضربدر ۸۸ چند می‌شه؟»
 گفتم: «۸/۷۱۲. واسه شام بریم رستوران مک‌دونالد^۲؟»
 نانا سؤال را بی‌جواب گذاشت و مسئله‌ی دیگری ازم پرسید و بعد هم یکی دیگر. هی عددها را بزرگ‌تر می‌کرد و هی تعداد رقم‌ها را بالا می‌برد، ولی اصلاً برایم سخت نبود.

دکترها به بیماری من می‌گویند سندرمِ ساوانت^۳. ساوانت یعنی مهارت‌های ریاضی من از حد طبیعی خیلی بیشترند و اکتسابی یعنی قدرتم

1. Frank Fontana

2. McDonald

3. Acquired savant syndrome

مادرزادی نیست. من صاحب این توانایی شدم، چون موقع طوفان و رعد و برق به حصار فلزی چنگ زده بودم. سیسیلیا هیچ قدرت خاصی نصیبش نشد. کمی بعد از آن اتفاق، دوستی‌مان به هم خورد، چون به شدت درگیر سروکله زدن با مغز جدیدم بودم. بعد پاییز از راه رسید و من و نانا از آنجا اسباب‌کشی کردیم.

آسیب وارده به مغز باعث بروز سندرم ساوانت اکتسابی می‌شود، ولی جلوی نانا نمی‌توانم این را بگویم. به نظر او این اتفاق معجزه است. دایی‌ام، پُل^۱، دوست دارد فکر کند این یک‌جور قدرت فوق‌العاده است، مثل همان‌هایی که توی کتاب‌های کمیک یا فیلم‌ها می‌بینیم. ولی راستش مغز من آسیب دیده است. بخشی از لوب سمت چپم از کار افتاده و حالا لوب سمت راستم اضافه‌کاری می‌کند.

شرایط من خیلی نادر است. تا به حال کسی را شبیه خودم ندیده‌ام. این مسئله در زنان نادرتر است و در بچه‌ها که دیگر خیلی‌خیلی کم اتفاق می‌افتد. دکتر امیلی باری^۲، یکی از دکترهایی که تخصصش سندرم ساوانت است، خانم بیماری را تحت نظر دارد که می‌تواند نقاشی‌ها را آن‌قدر واقعی بکشد که مثل عکس به نظر بیایند، و آقایی را که فقط بعد از چند بار گوش دادن به هر زبانی می‌تواند به همان زبان صحبت کند. من تنها بیمار ساوانت اکتسابی او هستم. دکتر باری، سال‌ها پیش بیماری داشت که بعد از برخورد سرش به کف استخر، ناگهان توانست پیانو بزند؛ کسی که تا زمان آن سانه حتی یک درس پیانو هم نگرفته بود. آن آقا الان به‌خاطر کهولت سن فوت کرده است. مغز سوپر کامپیوتر من غیر از جمع، تفریق، ضرب و تقسیم، که یک ماشین حساب سه دلاری هم به راحتی انجامشان می‌دهد، از پس کارهای دیگر هم برمی‌آید. من می‌توانم حساب و کتاب تقویمی هم انجام بدهم.

1. Paul

2. Emily Bahri

چهاردهم ژانویه سال ۱۹۰۱ روز دوشنبه بوده است. دوم ژانویه سال ۱۹۷۵ روز چهارشنبه بوده است. سیام سپتامبر سال ۲۰۵۵ روز پنجشنبه می‌شود. (گوگل هم تقریباً با همین سرعت این کار را انجام می‌دهد.)

علاوه‌براین‌ها، من ریاضی را می‌بینم. هر عددی رنگ و شکل مخصوص خودش را دارد. مثلاً عدد ۵ را در نظر بگیرید. شبیه پاستیل و رنگش قهوه‌ای مایل به قرمز است مثل رنگ خاک کارولینا. عدد ۱۲ از یک سری مربع به رنگ سفید شیری درست شده است. عدد ۴۷ یک بیضی نارنجی شبرنگ است. اعداد اول پیچ‌وتاب دارند. اعداد مرکب خشک و لبه‌دار هستند.

این رنگ‌ها و اشکال باعث می‌شوند بازی با اعداد آسان و سرگرم‌کننده شود. می‌توانم در هر چیزی الگوهایی پیدا کنم، از بازار سهام گرفته تا مسابقات بیسبال تا قیمت غلات صبحانه. الگوی موردعلاقه‌ی نانا برای خرید این است که چانه بزند.

توانایی بعدی‌ام حفظ اعداد است. هر مجموعه‌ای از اعداد را که بشنوم یا ببینم به‌خاطر می‌سپرم، مثل پلاک ماشین‌ها یا شماره تلفن‌ها یا ارقام عدد پی (π). ثابت موردعلاقه‌ام در ریاضی عدد پی است. ولی از آن جایی که ارقام عدد پی بعد از ممیز تا ابد ادامه دارند، به خودم اجازه می‌دهم فقط تا ۳۱۴ عدد بعد از ممیز را از حفظ بگویم.

$\pi = 3.14159265358979323846264338327950288419716$
 $939937510582097494459230781640628620899162803482$
 $5342117067982148086513282306647093844609550582231$
 $72535940128481117450284102701938521105559644622948$
 $954930381964428810975665933446128475648233786783$
 $165271201909145648566923460348610454326648213393607$
 $26024914127372458700660631$

این اعداد توی ذهنم تکرار می‌شوند، حتی وقتی دلم نمی‌خواهد. مثل

این که آهنگی توی سر آدم گیر کند. همیشه همان آهنگ تکراری را می شنوم. بدجوری اذیتم می کند، با این حال زیباست.

ساوانت بودن بدی های خودش را هم دارد. مگر آن آقایی که سرش به کف استخر خورد و توانست پیانو بزند، برایش بد شد؟ خب او بعد از آن سانحه نابینا شد. من نابینا نیستم، ولی مشکلات خودم را دارم. آن هایی که باهام آشنا می شوند، توقع دارند یکی مثل اینشتین^۱ یا مریم میرزاخانی (البته اگر با نوابغ ریاضی اخیر آشنا باشند) را ببینند، در عوض با لوسی^۲، خُل و چل مشهور، طرف می شوند؛ دختری که موقع نشستن همه بهش خیره می شوند، چون باید سه بار بنشیند و بلند شود؛ دختری که موقع صحبت با شما به جای اینکه درباره ی سرگرمی هایتان بپرسد، سن و سالتان را تا ساعت و دقیقه اش حساب می کند؛ دختری که هرگز بدون دستمال مرطوب کلورکس^۳ و مایع ضد عفونی کننده ی دست از خانه بیرون نمی رود.

از شانس من، و بقیه ی آدم ها، خیلی کم پیش می آید کسی را ببینم. من نابغه ای منزوی هستم.

1. Einstein
2. Lucy
3. Clorox